



فلسفه و سیاست در اندیشه داوری

از زمان رویارویی ایرانیان با غرب، دو جریان غرب گرایی و غرب ستیزی در ایران بوجود آورند، و لذا یکی از مهم ترین رویکردهای ضدغربی در ایران مبتنی بر مبانی فلسفی بوده است، که بر اساس آن، مبانی فلسفی مدرنیته را به چالش کشیده و به نقد سیاسی، فرهنگی و اقتصادی غرب اهتمام داشته است؛ که اندیشه سیاسی داوری نیز در این مسیر شکل گرفته است، اما با این حال می توان گفت که فراز و نشیب های اندیشه سیاسی او تابعی از تحولات سیاسی و اجتماعی بوده است. وی در کتاب عصر اوتوپی (1356) که با عنوان اوتوپی و عصر تجدد (1379) تجدید چاپ شده، از عصر بی خردی و تاریخ دو هزار و پانصد ساله آن صحبت می کند و می گوید: تاریخ فلسفه تاریخ بی خردی است؛ زیرا تاریخ غفلت است. غفلت از حق و حقیقت (1).

البته توضیح می دهد که مراد از خرد در تعبیر عصر بی خردی، نه عقل منطقی و فلسفه، که لوگوس یا کوکب هدایت و عقل عقل است. اوتوپی مدینه ای است صرف بشری که در آن خدا غایب است واهل آن به دیانت کاری ندارند و دین و احکام الهی یا اصلاً وجود ندارد ویا اگر هست، منشأ اثر نیست. احکام و قواعد مطاع در اوتوپی، قوانین و احکامی است که بشر وضع کرده است. (2) داوری در تایید این دیدگاه خود که مدینه اوتوپی شهر بی خدایی است، می نویسد:

"آیا معتقد نیستیم که بشر به مرتبه ای رسیده است که دیگر به احکام آسمانی نیاز ندارد و خود قادر است به مدد عقلی که دارد قوانینی وضع کند که ضامن نظام و سلامت مدینه باشد؟ آیا تذکر به مرگ را به نام مرگ، اندیشه ای مذموم که مانع از سعی و جهد است محکوم نمی کنیم و سخن گفتن در سر و راز را به سخره نمی گیریم؟ آیا معتقد نیستیم که علم جدید تمام مسائل را حل می کند و روزی می رسد که بشر هیچ مشکلی ندارد؟ با این همه، مدینه اوتوپی در زمین، خیالی است و با نفسانیات بشر جدید

مناسبت دارد؛ زیرا به تعبیر فروید اوتوپی، گریز از واقعیت تاریخ است". (3)

از فلسفه غربی تا سیاست غربی

داوری در بررسی های خود از غرب، به دنبال نسبت میان فلسفه و سیاست است. نتیجه این اهتمام، بیان و شرح حقیقت و جوهر سیاست مدرن غرب است. محور اصلی این کوشش، بازنمایی رابطه قدرت و تفکر (فلسفی) در تمدن غرب است. این مطالعه از تمدن و تأسیسات سیاسی و اجتماعی و فرهنگ غرب مدرن آغاز می شود و تا سقراط به عنوان پیشگام تفکر فلسفی غرب پیش می رود. و نهایتاً پس از داوری در تلاش برای درک پیوستگی فلسفی غرب از یونان تا پایان دوران مدرن، به این نتیجه می رسد که میان سیاست غرب و میراث فلسفی آن، نسبتی اساسی، و ریشه ای محکم برقرار است و تنها در صورت زوال تفکر فلسفی غرب است که تزلزل در ارکان سیاست و فرآورده های امروز غرب راه پیدا می کند و البته سال ها است که این اتفاق افتاده و آثار آن به تدریج در حال ظهور است. از دید وی، غرب دارای ماهیت و یک کلیت است و نه کلی قابل تفکیک به اجزاء مختلف و لذا کسانی که می خواهند غرب را پدیده ای قابل تفکیک بدانند، سعی می کنند تا زبشتی های غرب (4) را بی ارتباط با آن قلمداد کنند. (5) از این منظر، غرب یک تاریخ است. غرب (در تقابل با شرق) عالمی است که در وقت تاریخی با نحوی تفکر و با گشایش افقی که در آن بشر کم کم به مقام دائرمداری موجودات رسیده، به وجود آمده است. (6)

با توجه به این که تفکر فلسفی در غرب پیدا شده و از دل همان تفکر فلسفی بوده است که علم و فناوری ظهور پیدا کرده است، لذا سر منشأ اساسی فلسفه سیاسی داوری، بازخوانی و نقد فلسفی غرب، تمدن غربی، تجدد و علم جدید است:

"وقتی تفکر به صورت فلسفه ظهور کرد، نطفه علم تکنولوژیک را در خود داشت؛ یعنی از همان آغاز می بایست در راهی قرار گیرد که دقت منطقی و صورت علمی پیدا کند. اگر در دوره جدید، سودای علمی شدن فلسفه به صورت فلسفه های مختلف ظهور کرده است، این سودا، به اجمال در اصل و اساس همه فلسفه ها وجود داشته است". (7)

ردیابی مفاهیم سلطه، استیلا، تصرف و قدرت در تاریخ فلسفه غرب و مطالعه ارکان و ابعاد تمدن غرب و آمیختگی آن با شئون سیاست غرب جدید، مجرای تولد تبیین و نقد داوری از فلسفه سیاسی است. به زعم داوری، چیستی و چرایی سلطه و استیلا در میراث فلسفی غرب، تنها راه نقد علم جدید و از نظر ما دولت مدرن و نهادهای آن است. همه این مناسبات و مظاهر، روبناهای تفکر غربی هستند. این تفکر فلسفه است و فلسفه، باطن غرب است و تا آن را نشناسیم، شناخت ظواهر ناممکن است. (8) فلسفه، بنیاد نظام های مدنی، اقتصادی و فرهنگی غرب است. مناسبات و معاملات ملل غرب بر فلسفه استوار است و فلسفه از پس این ظواهر و نظام ها، در حیات و زندگی روزمره مردم اثر نهاده است. (9) بنابراین، برای درک سیاست غرب راهی به جز درک فلسفه غرب وجود ندارد.

با این که با پیدایش فلسفه در یونان این رویکرد آغاز شده است، ولی در دوران اخیر و با اندیشه های دکارت، نگاه سوپژکتیو غالب شد (10) و بنیان تمدن جدید غربی بر این نگاه سوپژکتیوی می باشد. داوری آغاز این نوع نگاه جدید به انسان و هستی را رنسانس می داند که انسان به دنبال تسلط بر همه چیز برمی آید و به تعبیر ایشان اگر بشر در آغاز رنسانس نگاه استکباری به موجودات نمی کرد و سودای غلبه بر آدم و عالم و زمین و آسمان به سریش نمی زد، نظام های کنونی سیاسی و مدنی هم پیدا نمی شد. (11) که البته این تفکر در ادامه همان تفکر فلسفی شکل می گیرد، که به دنبال تسلط انسان بر همه چیز است و انسان خود را دائرمدار هستی و وجود تلقی می کند. در تداوم این تفکر است که مدرنیته و عصر روشنگری از قرن هجدهم آغاز می شود. "قرن هجدهم جوهر مدرنیته را آشکار می کند؛ چرا که در این قرن، با جدایی از سنت، آشکارا هر چه به گذشته تعلق داشت دور ریخته شد. (12) اگر بپذیریم درون مایه های اصلی سرمشق روشنگری عبارت است از ذهن اندیشمند مستقل، خرد و علم، در واقع، داوری در واریسی نقادانه مدرنیته همین درون مایه ها را مورد توجه قرار می دهد.

این نظام سیاسی که در غرب ظهور کرده به لحاظ فلسفی متکی در اندیشه های دکارت است و اگر تلقی دکارتی از بشر به عنوان فاعل خود مختار شناسایی و عمل، پدید نیامده بود و این تلقی در تاریخ فلسفه جدید بسط پیدا نمی کرد، دموکراسی و دیگر نظام های سیاسی که در دوپست سال اخیر به وجود آمده اند، قوام نمی یافت و دوام نمی آورد. (13) اندیشمندانی چون کانت و اسپینوزا و ماکیاوول هم بر اساس آن، مبنای فلسفی نظام های سیاسی غربی را طراحی کرده اند. به زعم داوری، آراء سیاسی یک فیلسوف با دیگر آراء او تناسب دارد، (14) و اگر در فلسفه کانت خوب دقت کنیم درمی یابیم که فلسفه او با نظام سیاسی دموکراسی و لیبرال سنخیت دارد. کانت بنای سوپژکتیویته را استحکام بخشید و طراحی نو در انداخت که با او و در آن، بشر به همه چیز صورت می داد و در باب چیزی که بیرون از فهم و قدرت بشر است، حکمی نمی توان کرد و هر چیز از این قبیل گفته اند اشتباه است. (15)

داوری تاریخ غرب را تاریخ اوتوپیا می داند و نقطه آغازین انحراف از حقیقت و دل سپردن به دعوت شیطان را در یونان باستان می جوید و توضیح می دهد که:

"غرب نحوی تفکر است که در مغرب جغرافیایی و در غرب عالم قدیم پدید آمد و از آن جا در تمام عالم سایه گسترده است. غرب قسمتی از زمین و دریا نیست. غرب یک واقعه است و آن واقعه این است که بشر در تفکر و در سیر به سوی حق، حجاب، حق و حقیقت شده و این حجاب یعنی وجود خود را عین حق و حقیقت انگاشته است". (16)

به زعم داوری، به ویژه با پیدایش تفکرمدرن، آدمی بیش از هر زمان دیگر دچار این توهم است که در هر وقت و هر جا که باشد به هر کاری توانا است و میزان هر چیزی است. این در حالی است که "متقدمان، هرگز چنین تصویری نداشته اند زیرا خود غایت نبوده اند و غایات را تعیین نمی کرده اند". (17) به این معنی، تاریخ فلسفه تاریخ نیست و انگاری تاریخ به کرسی نشانندن قدرت بشری است. داوری بر این مبنا کلیت غرب را به چالش می کشد و تفاوتی در ایدئولوژی های غربی نمی بیند، چون همه آنها زاده تفکر فلسفی هستند. به زعم داوری سیاست و ایدئولوژی تابع نظری است که در باب وجود و مطلق وجود و

در باب عالم و آدم داریم. سیاست فرع است و در سایه اصول تحقق می یابد. (18)

به زعم داور، فلسفه های جدید همه از یک منشأ برخاسته اند و شاخه های درخت واحدند. وانگهی ایدئولوژی های جدید، اعم از سوسیالیسم و سوسیالیسم دموکراسی و ناسیونالیسم و هر ایدئولوژی دیگر، ریشه در فلسفه دارند (19) و پیدایش این ایدئولوژی ها با پیدایش فلسفه جدید مرتبط است. (20) داور زمانی که در حمله به تمدن غربی تندتر می شود، فاشیسم و نازیسم، و کمونیسم و مارکسیسم را هم بخشی از مدرنیته تلقی کرده و می نویسد:

" رژیم هیتلری به صورت تام و تمام می بایست نابود می شد؛ زیرا آلودگی نظام کاپیتالیستی را که خود مظهر آن است در پرده نگاه نداشت. ناسیونال سوسیالیسم آلمان چهره حقیقی و بی نقاب نظام سیاسی مناسب با دوره پایان تمدن غربی بود، که در رویش خود کمتر به روی و ریا توسل جست و زشتی ها مرتکبش را به نمایش گذاشت. ظهور نازیسم در آلمان و به طور کلی فاشیسم در اروپا از جمله عوارض تجدد به شمار می رود. کسانی که فکر می کنند، این عوارض خارج از عالم غربی بوده، اشتباه می اندیشند. فاشیسم و نازیسم می توانستند در اروپای غربی پدید آیند. در شرق می تواند استبداد به وجود آید، اما آن استبدادی که در شرق است با رویش های هیتلری قابل قیاس نیست". (21)

داوری بر این اساس، زمانی که به غرب حمله می برد، هیچ تمایزی میان این ایدئولوژی ها هم قائل نیست و همه را با عیار واحد می سنجد و گاهی این حملات، سخت و بسیار تند می شود:

" تمدن غربی تمدن دروغ و ریا است و این حربه مکمل قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی آن است که البته اختصاص به این سیاست یا آن ایدئولوژی ندارد؛ زیرا ایدئولوژی ها و سیاست ها تابع ارزش های تمدن است، نه این که ایدئولوژی ها اثر جدی و کلی در وضع تمدن داشته باشند. (22) از این نظر، تفاوتی بین هیچ یک از این ایدئولوژی ها وجود ندارد". (23)

به زعم داور، در دوره جدید نسبت سیاست با فلسفه تغییر کرده است. سیاست کلاسیک به صورتی که یونانیان آن را تدوین کرده بودند، ترتیب نظام مدینه بر طبق نظام معقول عالم موجود بود، (24) اما سیاست جدید با تلقی تازه ای که در رنسانس از حقیقت و ماهیت آدمی پدید آمد. (25) داور تعین این یافت و بنای این سیاست را به ماکیاوول نسبت می دهد و توجیه آن را به عهده کانت وامی گذارد. (26)

در نگاه او، بر اساس دستورالعمل سیاسی ماکیاوول بود که سازمان و نظام سیاستی جهانی به وجود آمد و اجرای دستورالعمل بر عهده آن نظام قرار گرفت. (27) بر اساس کلیت نگرانی داور به تمدن غرب، تفاوتی بین انواع مختلف ایدئولوژی های غربی وجود ندارد، به خصوص از این جهت که سیاست مدرن، همه دنباله اندیشه های ماکیاوولی می باشد. بر اساس مبانی داور در اندیشه سیاسی، هیچ تفاوتی بین ماکیاوولی، دیکارت و اسپینوزا نیست، منتهی پژوهشگران رسمی، عادت کرده اند و علاقه دارند که نام

دکارت و اسپینوزا را با تعارف ذکر کنند و ماکیاوولی را آموزگار خدعه و نیرنگ و دروغ بدانند. (28) از این نظر، داوری ماهیت سیاست جدید را به اندیشه های ماکیاوولی بر می گرداند که مبشر آزادی و حقوق بشر بوده است. او می نویسد:

"ماکیاویل، استاد همه اهالی سیاست در دوران جدید است و هر چه از چپ و راست و لیبرالیسم و دموکراسی و سوسیالیسم و فاشیسم و نازیسم می بینید، همه تفصیل دریافت ها و اشارات اوست." 29.

در سوی دیگر، اندیشه سیاسی مدرن کانت قرار دارد و مدرنیته به صورتی که کانت تحقق آن را می دید ضددیانت نبود، بلکه در آن مسیحیت از باطن قدسی خود جدا می شد و به صورت زیور و ظاهر عالم سکولاریزه در می آمد. (30) به زعم داوری، حتی کانت اخلاقی در برابر سیاست کلاسیک و تصور مدینه فاضله و عادلانه، کار را به عقل اشخاص وا می گذارد نه به اخلاق و فضایل آنان. (31)

به زعم داوری این که باطن غرب اراده به سوی قدرت است، در فلسفه غربی صد سال اخیر به صورت های مختلف اظهار شده است. سیاست هم نحوه تحقق اراده به سوی قدرت است و شاید ظاهرترین صورت آن باشد.

داوری، همواره دیگر ابعاد تفکر مدرن در سیاست را نیز مورد نقد قرار داده است: نقد حقوق بشر، بر مبنای تاریخ تکوین آن، نقد آزادی مطبوعات و آزادی بیان. (32) در این میان، آشکار است که داوری دموکراسی را نیز به عنوان یکی از محصولات مدرن به نقد می کشد. در واقع، داوری در نقد غرب به مبانی فکری و فلسفی اکتفاء نمی کند، بلکه، نقد داوری از دموکراسی غربی، نقد سیاسی غرب و مدرنیته است.

نقد داوری به سیاست و نظام دموکراتیک از دو وجه ایراد می شود: او از یک دموکراسی و ایدئولوژی، حامل آن را پایان یافته تلقی می کند، که دیگر در خود غرب هم کاربرد ندارد؛ چرا که دوران، دوران پایان ایدئولوژی هاست، و از سوی دیگر، نظام دموکراسی که در خود غرب رو به زوال است چگونه می تواند در کشورهای دیگر دنیا کاربرد داشته باشد.

داوری، زبان کشورهای غربی و به ویژه آمریکا را زبان زور و تحمیل می داند که در این وضع، دیالوگ، نامی است که در حقیقت به تحکم داده می شود و این، مرحله انحطاط لیبرالیسم غربی است؛ در این مرحله است که صاحب نظران لیبرال، فتوای حمله به عراق را می دهند و بهانه این حمله هم گسترش دموکراسی است. (33) اصولاً تا وقتی که یک ملت خود نخواهد و نتواند اساس استبداد را به هم بزند، هیچ نیروی خارجی نمی تواند آزادی و دموکراسی را به او هدیه کند؛ از این منظر، دموکراسی چیزی نیست که از خارج به جایی صادر شود. (34) در نتیجه، تمام مقصد آمریکا در کشورهای چون عراق و افغانستان به منافع مادی تقلیل می یابد، به نحوی که هیچ اثری از ارزش های لیبرالی و دموکراتیک در

آن دیده نمی شود:

"آمریکا که داعیه دفاع از ارزش ها و مقابله با تروریسم را دارد، عملاً راه غلبه را در پیش گرفته و برای حفظ اصول و قواعد حقوق بشر و حقوق بین الملل همه آنها را زیر پا گذاشته است و به عراق تجاوز کرده است و همه منابع آن جا را به تصرف خود در آورده است". (35)

این دیدگاه ها اوج مخالفت داوری با سیاست های جاری کشورهای دموکراتیک غربی است. اما باید پرسید که آیا واقعا داوری نمی پذیرد که گاهی یک ملت تحت قهر استبداد، نمی تواند بدون حمایت نیروهای خارجی با مستبدان داخلی برخورد کند؟ و در حال حاضر نمونه هایی وجود دارد که بدون کمک خارجی کشورها نتوانسته اند به دموکراسی برسند. اما داوری همواره سوابق منفی آمریکا را در سیاست جهانی یادآور می شود که همگی محصول دوران حاکمیت شوروی و تلاش این کشور برای گسترش ایدئولوژی خود به دنیا بود که همه جا سرکوب و خفقان را به ارمغان می آورد. داوری جنگ عراق را نه تنها در بردارنده هیچ مصلحتی نمی بیند، بلکه معتقد است:

«از این بدتر (و شاید هم بهتر) ممکن است بعضی از پایه های سست شده تمدن غربی با آن فرو بریزد». (36)

داوری بنیاد دموکراسی را سست شده می داند. به زعم داوری، حکومت ها برای این که بمانند نیاز به پشتیبان و پشتوانه دارند، حکومت های صالح متکی به مردمند آنها که ظلم می کنند تکیه گاهشان در بیرون از کشور است. (37) با این حساب امکان ندارد که از بیرون برای کشوری دموکراسی وارد شود. از سوی دیگر، با این تحلیل داوری، خواه ناخواه جمهوری دموکراتیک آمریکا بایستی دولت صالحی باشد که بیش از دو بیست سال دوام آورده است. وانگهی داوری در بررسی تفاوت میان سیاست های استبدادی و دموکراتیک، توجهی به نقش سرکوب و سیاست قهر در بقای دولت ها ندارد. داوری پیوسته اشاره می کند که ادعای آمریکا در مورد تهدید ارزش هایش دروغ است و واقعیت این است که این ارزش ها بی ارزش شده و بیهویت بی ارزش شدن ها در همه جا گسترش یافته است. تروریسم در هوای ارزش های قلب شده و برپا رفته می روید و رشد می کند. (38)

داوری درباره غرب هم چنان قائل و امیدوار به زوال است و سیاست های اخیر دول غربی و اندیشه های جدیدی که مطرح می شود را نشانه ای از این زوال می داند که البته به نوعی هم توأم با هراس از آینده است که چه خواهد شد: تاکنون دموکرات ها حکومت های مارکسیست و فاشیست را حکومت ایدئولوژیک می خواندند و چنان که می دانیم، پایان عمر این حکومت ها و پیروزی دموکراسی را پایان عصر ایدئولوژی خوانده اند، گویی دموکراسی هیچ سروکاری با ایدئولوژی ندارد. (39) فلسفه جدید از آغاز تاکنون، در عین حال که تفکر تکنیک بوده تا دهه های اخیر صورت مابعد المپطیعه نیز داشته است و البته هنوز هم مابعد المپطیعه عظمت و اهمیت و نفوذ دارد. تا این اواخر که قدرت تکنیک بالنسبه پوشیده بود، سیاست، فرهنگ و علم هم جلوه و ظهوری مستقل داشتند، اما اکنون تکنیک مجال آنها را تنگ کرده است. (40) داوری ایده بقای دموکراسی را نیز به نقد می کشد: این که می گویند هرچه برود،

دموکراسی می ماند؛ زیرا دموکراسی به ایدئولوژی نیار ندارد. (41) او می نویسد:

مرگ ایدئولوژی را هم بی تامل نباید به فال نیک بگیریم. درست است که برخی ایدئولوژی ها آشکارا قائمه فضای خفقان آوری شده بودند که در آن بشر به دشواری می توانست تنفس کند، اما مرگ ایدئولوژی ضرورتاً به معنای بیرون شدن از آن فضا و رفتن به فضاهای آزاد نیست، بلکه شاید تا وقتی که افق سیاست جدیدی گشوده نشده است، شرایطی در جهان پس از توهم مرگ ایدئولوژی ها پدید آید، که در آن مجاهده برای عدالت و آزادی منتفی شود. مرگ ایدئولوژی اکنون به معنی غلبه تکنیک بر سیاست است. (42) اکنون ظاهراً چرخ تکنیک دیگر به اینها نیاز چندانی ندارد، ولی این بدان معنی نیست که نظم لیبرال، نظم مطلق، جهانی و دائمی باشد. پایان عصر ایدئولوژی ها به معنای پایان همه ایدئولوژی ها از جمله لیبرالیسم است. (43)

داوری دموکراسی را در جهان کنونی متزلزل تر از هر زمان دیگری تلقی می کند و هرگز به آینده و جهان کنونی خوشبین نیست و به خصوص دموکراسی را در کشورهای در حال توسعه به آرزو تشبیه می کند. داوری این نومییدی را به بیان دیگری هم مطرح می کند:

«آرزومندان دموکراسی از بحث در باب مشکلات رسیدن به آن پرهیز می کنند و حتی مایل نیستند درباره شرایط امکان دموکراسی بحث کنند، گویی رسیدن به دموکراسی دائم و پایدار سرزنش محتوم جهان است و با آن همه خوبی ها می آید و مشکلات رفع می شود این آرزو، آرزوی بدی نیست، ولی هیچ اساس محکمی ندارد، چنان که اگر پرسیده شود، دموکراسی چگونه برقرار می شود، طرح پرسش را نشانه تایید استبداد تلقی می کنند. (44)

داوری تقریباً در مورد همه ارزش های غربی چنین نقدهایی را مطرح کرده است. برای مثال وی تأکید می کند که بیهوده نکوشیم تا چیزی را که در تاریخ غرب پدید آمده و مطلوبیت و مقبولیت یافته است، به خود نسبت دهیم و سابقه آن را فی المثل در تفکر دینی بجویم. (45) البته این تأکید به چه دلیل صورت می گیرد؟ به این دلیل که، در زمانی که ارزش های غرب دچار زلزله شده یا لالعلل مورد تشکیک قرار گرفته است شاید حمل بر این شود که می خواهند ارزش های بی ارزش شده غرب را با توسل به روش و وسایلی که با آن ارزش ها مناسبت ندارد، حفظ و احیاء کنند. (46) جالب است که در این جا بحث داوری در خصوص تساهل است، که ظاهراً به زعم وی بی ارزش شده است، حال آن که دنیای بی تساهل، دنیای پر از خشونت خواهد بود.

البته داوری راست و درست می گوید که از مفاهیم دینی نمی توان توسعه را استخراج کرد، ولی عدم استخراج مفاهیمی چون توسعه و دموکراسی از آموزه های دینی چه بسا نه نشانه ای از وضع تراژیک تاریخ توسعه یا شوخی دردناک تاریخ 47، بلکه دلالتی بر ناتمامی آن آموزه ها برای دوران معاصر باشد. حاله عدم استخراج مفاهیم مدرن از آموزه های دینی به وضع تراژیک تاریخ توسعه، نشان از تفکر هویت اندیش است؛ تفکری که از یک سو به دنبال نفی غرب به زبان فلسفی است و در سوی دیگر، آن اصحاب ایدئولوژی قرار دارند که به دنبال مطرح کردن غرب و ارزش های آن به زبان دین و احادیث هستند.

پی نوشت ها:

1. این موضوع درباره دیدگاه داوری درباره شان فلسفه در تاریخ اسلام هم تأمل برانگیز است که فلسفه را حاشیه نشین تاریخ تمدن اسلامی می دانند. آیا تفاوت ماهوی در فلسفه اسلامی و غربی وجود دارد که در غرب این همه تأثیرگذار بوده و در این جا در حاشیه بوده است. از این رو است که داوری کتاب دفاع از فلسفه را نوشته است. ر.ک: داوری، دفاع از فلسفه. با این حال داوری معتقد است که دست ما در فلسفه غرب به شدت خالی است. عقل و زمانه، ص 58، ولی در عین حال معتقد است که ما در دوره جدید، تفکر نداشته ایم و به صرف خواندن تاریخ فلسفه نمی توان با تفکر معاصر اروپا هم زبان شد. عقل و زمانه، ص 61.

2. همان، ص 94.

3. همان، ص 96.

4. داوری در یکی از آخرین کتاب های خود نظر متفاوت تری ارائه می کند: «اتفاقاً جلوه های زشتی که من به آنها اشاره می کنم بیشتر در عالم به اصطلاح توسعه نیافته و غرب زده ظاهر شده و می شود» و نمونه ای از این زشتی ها را این گونه ذکر می کند: مگر ممکن است که کسی فلسفه خوانده باشد و بگوید سیاست خوب تدبیر امور عمومی نیست، بلکه شکستن مجسمه های بودا است... این اسلام نیست که در افغانستان مجسمه های بودا را می شکنند، بلکه درماندگی در راه توسعه است که به این بیهوده کاری های خشن مجال می دهد. راه دشوار تجدید، ص 101. اما داوری از چرایی درماندگی در راه توسعه چیزی نمی گوید.

5. فلسفه در بحران، ص 74.

6. داوری، عقل و زمانه، 1387، انتشارات سخن، ص 146.

7. همان، 104

8. داوری، فلسفه چیست؟، ص 16.

9. داوری اردکانی، رضا، درباره علم، تهران: هرمس، 1379.

10. دکارت می گفت "هیچ چیز را نمی پذیرم، مگر آن که حجت آن بر من بدیهی شود". دکارت این مطلب را به قصد تأسیس علم و عالم جدید عنوان کرد. (فلسفه در بحران، ص 314).

11 همان، ص 16.

12. داوری، پست مدرن دوران فترت، مشرق، شماره یکم، سال اول، 1373، ص 15.

13. همان، ص 28.

14. نامه فرهنگ ش 47، همان، ص 28.

15. همان، ص 83.

16. رضا داوری، فلسفه چیست؟ شانزده و هفده.

17. رضا داوری، فرهنگ و مصرف، نامه فرهنگ شماره 57، ص 7.

18. داوری اردکانی، رضا، ناسیونالیسم و انقلاب، دفتر پژوهش ها و برنامه ریزی فرهنگی، 1365، ص 8.

19. رضا داوری، ناسیونالیسم و انقلاب، پیشین، ص 16.

20. همان، ص 17.

21. همان.

22. همان.

23. این تأکید داوری نمی تواند پذیرفتنی باشد. اگر تقسیم بندی رایج از اندیشه های سیاسی را مینا قرار دهیم، فاشیسم در مقابل لیبرالیسم و دموکراسی شکل گرفته و آن را به چالش کشیده است و اگر هم از عوارض تجدد ناشی از ذات تجدد نیست. ر. ک: آندره هیوود، درآمدی بر ایدئولوژی های سیاسی در قرن بیستم، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، دفتر مطالعات سیاسی بین المللی، 1379. در عین حال، این سبک استدلال به این می ماند که جنایت های خلفای دوره های اسلامی را از عوارض اسلام بدانیم، در حالی که آن ها ناشی از خروج از اسلام بودند.

24. داوری در این جا هم از آن دیدگاه اصلی خود عدول می کند که آغاز فلسفه را غروب حقیقت می دانست، در حالی که در این جا به این امر قائل است که در یونان، سیاست را مبتنی بر نظام معقول عالم می خواستند، هرچند که این هم دیدگاه افلاطون بود و نه دیدگاه همه یونانیان از جمله سوفسطائیان.

25. مهم ترین مشکلات غرب شناسی داوری آن است که، چه زمانی که به نسبت میان غرب و سکولاریسم توجه می کند و چه زمانی که بر مفاهیمی چون آزادی، حقوق بشر، نظم، توسعه، لیبرالیسم و... تأکید می کند، از این قاعده کلی که غرب نحوی تلقی خاص از انسان و جهان است و انسان مداری، قدرت طلبی و استیلاگری را ترویج می کند و یا این که جوهر تمدن غربی تکنیک است، فراتر نمی رود و این مطالب هم در واقع چیز چندانی را برای ما مشخص نمی کند، بلکه تکرار مکرراتی است که داوری در آثار مختلف خود آورده و دال بر این معناست یا لالقل ما را به این تردید هدایت می کند که داوری و رای آن کلی گویی های دائمی، هیچ وقت مطلب جدیدی درباره غرب نگفته است.

26. نامه فرهنگ شماره 19، ص 208. البته داوری به این موضوع اشاره نمی کند که اساس سیاست در نزد افلاطون انطباق آن با نظام معقول بود، در حالی که سیاست در نزد سوفسطائیان و در دموکراسی یونان کاملاً بر شناخت انسان از واقعیت استوار بود.

27. همان، ص 208.

28. همان، ص 161.

29. رضا داوری، فلسفه، سیاست خشونت، نشرهرمس، 1385، ص 159. این تفسیر در عین این که درست است مبتنی بر همان کلیت انگاری غرب است که برای آن اقامه دلیل نمی کند. اما بحث بر سر این است که آیا ماکیاوولی می خواست بنای سیاست جدید را بگذارد این حرف ها را زد یا برعکس با مشاهده رفتار واقعی اربابان کلیسا به این دیدگاه رسید که وقتی آنان این همه دروغ و دغل می بافند، سیاستمداران دیگر از چه قماش می خواهند بود؟

30. همان، ص 208.

31. چنان که خود داوری معتقد است: در سیاست مدرن اراده انسان به سوی قدرت است و قدرت بالمقوه آغشته به پلشتی است و نه به فضیلت. داوری از کدام فضیلت در تاریخ سیاست سخن می گوید؟

32. داوری، فلسفه در بحران، پیشین، ص 55 و ص 512 - 501.

33. داوری، گفت و شنود فرهنگ ها و تمدن ها، نامه فرهنگ، شماره 56، 1384.

34. داوری در جای دیگر موضوع را به این صورت مطرح کرده است: تقدم توسعه سیاسی چند عیب بزرگ و کوچک داشت که بزرگ ترین عیب آن این بود که صاحبانش گمان می بردند که دموکراسی را می توان از هر جا برداشت و در جایی دیگر قرار داد. نه، این نمی شود. هر درختی یک زمینی دارد، یک شرایطی دارد. البته دموکراسی هر جا می تواند برقرار باشد، نگویید آمریکای لاتین نژاد و گروه خونش به دموکراسی نمی خورد اما با توجه به شرایط اجتماعی، روانشناسی، فرهنگی و عقلی آن جامعه است که دموکراسی می آید. داوری، عقل و زمانه، ص 129.

35. داوری، سیاست کنونی را چه بنامیم؟ نامه فرهنگ شماره 47، ص 15.

36. همان، ص 16.

37. همان، ص 20.

38. همان، ص 17.

39. همان، ص 29.

40. در دوره جدید و در جهان متجدد، فرهنگ و ادب قدیم جای خود را به قدرت و سیاست تکنیک داده است. داوری، فرهنگ و مصرف، نامه فرهنگ، شماره 57، ص 5.

41. به زعم داوری بزرگ ترین ایدئولوژی عصر این است که بگویم، دموکراسی لیبرال ایدئولوژی نیست. عقل و زمانه، ص 140. شاید این موضوع را در این جا بایستی ذکر کرد که بحث بر سر ایدئولوژی بودن یا نبودن دموکراسی نیست، بلکه بحث بر سر محتوای هر ایدئولوژی است دموکراسی لیبرال نسبت به ایدئولوژی های دیگر توانسته نظام سیاسی و اجتماعی مناسب تری را ایجاد کند، در حالی که برخی ایدئولوژی های دیگر سر از جهنم در آوردند.

42. داوری، نامه فرهنگ، شماره 46، ص 19.

43. همان، ص 17.

44. همان، ص 19.

45. نامه فرهنگ، شماره 47، ص 15.

46. همان.

47. همان، ص 6.